

جوان دهاتی بگمان اینکه متصدی زندان دلش بحال
او سوخته و میخواد کمکش کنه . دستش را بطرف سینی
دراز کرد .

www.KetabFarsi.com

ولی فوری عقب کشید، توی دلش گفت : « یعنی اینهمه
پول را بمن میده ؟ . » از متصدی پرسید :
« همه را بردارم ؟ .. »

متصدی زندان فکر کرد منظور جوان دهاتی دوتا
بیست و پنج قروشی خودشه ، فریاد زد :
« آره زود باش ورشان دار . »

دهاتی لبخندی زدو گفت « خداوند اجرتون بده ! . »
بعد هم دستش را برد توی سینی و تمام پولها را جمع کرد .
متصدی زندان با پشت دستش چنان محکم زد توی
سینه جوان دهاتی که بیچاره از پشت افتاد روی زمین و پولها
هم پخش شد به اطراف !

جوان دهاتی همانجا که افتاده بود گریه کنان گفت :
« دو هفته است من با يك كمي لوبيا گذراندم . . . از
گرسنگی داشتم میمردم اما باین دوتا بیست و پنج قروشی

دست نزدم .. تمام سرمایه‌ام همین‌جا اگر داشتم می‌دادم . آخه
من چیکار کردم منو زدی ؟ ... اون پدر سوخته بی‌ناموس
مرا لخت کرد . تمام پول‌های مرا کشید بالا .

جوان دهانی هم گریه می‌کرد هم حرف می‌زد ..
تمام زندانی‌ها حتی متصدی بند متأثر شده بودند ، و در یک
سکوت غم‌انگیزی به حرف‌های او گوش می‌دادند :

« خدایا .. خداوندا .. آخه چطور ممکنه يك دزد
يك بی‌ناموس .. خودش را بصورت اهل علم دربیاره .. بنام
دین .. و از راه ریا و سالوس مال مردم را بیره .. من چه تقصیر
دارم .. گول ریشش را خوردم به مسح کشیدن و نماز خواندنش
اعتماد کردم .. پولی را که شش‌ماه آزر کار روز و شب جان
کنده و پس‌انداز کرده بودم تا با نامزدم عروسی کنم از دستم
گرفت .. در واقع پولم را زند کیم را وامیدم را دزدید .

www.KetabFarsi.com

متصدی بند پرسید :

« لابد توهم جانش را گرفتی ؟

جوان دهانی با حرکت سر جواب منفی داد .. یکی

دیگه از زندانی‌ها پرسید :

« شکم گرسنه لوبیا خوردم دچار این بدبختی شدم ! . »
متصدی زندان که اگر وقت دیگری بود يك لگد هم بطرف میزد از جواب جوان دهاتی خنده اش گرفت .
فکرش رفت پیش لوبیا باشم گرسنه که « یعنی چه ؟ . » وقتی
او خندید بقیه هم جرئت پیدا کردند و خندیدند زندانی های
جدید هم اخمهاشون و اشد .

متصدی زندان گفت :

- بلند شو پسر .. از هیكلت خجالت بکش .. جوان
گریه نمیکنه .. تو جوانی و بعدها میخواهی زندگی کنی ..
جوان دهاتی از زمین بلند شد و چمباتمه نشست و بدیوار
تکیه داد ولی هنوز گریه میکرد ، متصدی زندان گفت :
- تعریف کن ببینم کی حقت را خورده ؟ . چرا به -
زندان افتادی ؟ ..

جوان دهاتی با آستینش اشکهاشو پاک کرد ..
متصدی زندان بقهوه چینی گفت :

« يك چائی بهش بده حالش جا بیاد .. »

جوان دهاتی شروع به تعریف کرد :

« پهلوی چوپان ده کار می‌کردم .. دختری را که دوست داشتم بهم پیغام داد : تا وقتی پولدار نشدم نباید اسم اونو ببرم ، . شنیده بودم خیلی‌ها توی استانبول صاحب پول و ثروت شدن ! . دست خالی راه افتادم و آمدم اینجا .. پسران پسران قهوه‌خانه ای را که همشهری‌هام اونجا جمع میشدن پیدا کردم .. فقط ده فروش پول توی جیبم بود ، خدا پدر همشهری‌هامو بیامرزه .. دوسه روز مهمانم کردند ، بعد هم توی يك ساختمان برام کار پیدا کردند ..

www.KetabFarsi.com

اونجا سنگ می‌بردم، ماسه می کشیدم .. شب و روز، دوسرویس کار می‌کردم و فقط یکبار غذا می‌خوردم ، خیال می‌کنید غذام چی بود ؟ نان خالی و آب خالص ! .. فکرش را بکنید در حدود شش ماه مزه هیچ نوع غذائی را نچشیدم ! .. شب‌ها هم روی ماسه‌ها و زیر آسمان می‌خوابیدم ! روزی ده لیره می‌گرفتم فقط يك لیره اش را خرج می‌کردم و بقیه اش را پس انداز می‌کردم ..

از همان روزهای اول بفکر افتادم پول‌هامو يك جائی

بگذارم ... میترسیدم پیش خودم نگه دارم ، . راه بانك و این جور جاها را هم بلد نبودم . . گفتم « برم بدم بدست ملا امین . . »

www.KetabFarsi.com

« ملا امین » اصلش مال دهات خودمان بود ، خیلی پیش ها آمده بود استانبول ، و در اینجا زن گرفته و صاحب خانه و زندگی شده بود . . و توی مسجد محله شان شبی دو یست سیصد نفر پشت سرش نماز میخواندند . .

از هم شهری ها آدرس ملا امین را پرسیدم و رفتم پهلوش . . . خودم را معرفی کردم و دستش را بوسیدم . . بهش گفتم « تازه از دهات آمدم و این جا مشغول کار شدم . . » خیلی بهم محبت کرد و گفت .

- پسر جان اینجا باید خیلی مواظب خودت باشی . . شهری ها . . شهری ها زن و مرد ، کوچک و بزرگ حقه باز و کلاه بردارن ! اگر غفلت کنی يك کلاه گشاد میره سرت و اونوقت توی شهر باین بزرگی و یلان و سرگردان میمانی ! مخصوصاً بهت سفارش میکنم پولها تو پیش خودت نگه نداری ! . . حرفشو تصدیق کردم و گفتم : « درسته برای همین

آمدم خدمت شما که پولهامو بگذارم پیشتان . میخواوم
انشاء الله اگر زنده ماندم و نمردم آخر پائیز بر مردم دهات
يك گاو و دوسه تا ميش بخرم و بی ادبی به ملا امین تغییر
کرد ... حتی مهلت نداد حرفم تمام بشه ...

فوراً دوزانو ، روی تشك نشست و با تسبیحش شروع

به خواندن دعا کرد . . « اللهم . » www.KetabFarsi.com

مدتی منتظر شدم ولی دعاش تمام نمیشد . . گفتم: برم
بازار خرید کنم . .

اما ملا امین بجای اینکه جواب مرا بدهد با صدای

بلندتری شروع به خواندن دعا کرد : « اللهم صل . . »

میدونستیم که کار غلطی میکنم و نباید مانع دعا -

خواندن يك مرد مؤمن بشم ، اما چاره ای نداشتم معطل

میشدم رفقام میرفتند و تنها میماندم . . با لحن تضرع آمیزی

گفتم :

- قربانت برم ملا امین . . اگر اجازه بدین . .

ملا امین صداشو بلند تر کرد : « اللهم صل . »

« یکدقیقه دعا نخوانید . من عرضی دارم . . »

این دفعه بلندتر داد کشید : « ال ... لا هم ... »

« نو کر تم ملا امین ... دیرم همیشه ... »

ملا امین مثل کسی که بالای کوه فریاد میکشه نعره

زد : « ال ... لا ... هو م » www.KetabFarsi.com

زنش که از مطبخ صداشو شنیده بود دوید آمد بالا و

پرسید :

« ملا چی شده .. چرا داد میزنی ؟ .. »

ملا حتی جواب زنش را هم نداد ... من گفتم :

« آ بجی چیزی نیس ... داره دعا میخوانه .. »

از این حرف من زن ملا عصبانی شد و با لحن مسخره -

آمیزی گفت .

« نکنه بازم کلکی تو کارهس ؟ که داری دعا میخوانی ؟ ... »

من از ترس اینکه پولم از بین نره طرف ملا چکار

میخوام بکنم .. فقط اینو میدانستم که چند روز هیچی نخوردم

و پولی هم ندادم ..

زیر زمین تاریک و مرطوب بود .. وقتی خوب چشمم

به تاریکی عادت کرد اطرافم را نگاه کردم . یک دیگ

گلی کنار دیوار بچشم خورد ... درش را باز کردم دیدم
لوبیا پخته اس ...

www.KetabFarsi.com

با کف دستم توی تاریکی شروع بخوردن کردم شکمم
که پر شد خوابم گرفت .. بدیوار تکیه دادم و رفتم توی فکر
« چکار کنم چکار نکنم ؟ نصف شب باید برم ، برم بالای سر
ملا یا پولم را بگیرم یا خفه اش کنم ! . »

توی این فکرها بودم که خوابم برده بود يك وقت
بصدای صحبت کردن دو نفر از خواب پریدم . مردمی پرسید:
« عزیزم اینا مال کیه ..؟... »

زن جواب میداد :

« مال تو ملا جان . »

« اینا مال کیه شکر جان ! . »

« او نا هم مال تو ملا جان . »

گوشی دستم آمد ! از لای درز تخته ها نگاه کردم
دیدم ملا امین که پولهای مرا خورده با يك زنك بزرگ کرده
و نیمه لخت داره عشقبازی میکنه ! . بی ایمانی شنیده بودم
ولی نه باین اندازه ! . « حالا تکلیفم چیه ؟ . بلند شم داد و

بیدار راه بیندازم ؟ . چه فایده داره ! بی آبروئی ملا که
برای من پول نمیشه. تازه خودم گیر می افتم . میگن نصف

شب خونه ی مردم چکار داشتی ؟ . www.KetabFarsi.com

همینطور که ناظر عشق بازی ملا بودم و دنبال راه و چاه
می گشتم ، احساس ناراحتی کردم ! .

شکم من هر لحظه سر و صداس بیشتر میشد ! امین مثل
کنه بیکی از پاهایم چسبید و شروع به داد و فریاد کرد .

توی کلانتری زن ملا امین و حتی معشوقه او شهادت
دادند که من برای کشتن ملا بخانه آنها رفتم ، و در اطاق
خواب ملا دستگیرم کرده اند ! .

هر چی قسم خوردم و به افسر کلانتری التماس کردم که
«بابا والله . بالله جریان اینه . من آدم کش نیستم» فایده ای
نکرد . دوشبانه روز توی کلانتری و داد گستری مرا اینور
و اونور بردند . و در اینمدت همون لوبیا غذای من بوده .
آخه من چیکار کردم ، تقصیرم چیه اینهمه بلاها ب سرم آمد
کافی نیس . اینجا هم شما کتکم میزنن . بیائین سر تا پای
مرا بگردین . اگه غیر از این دو تا بیست و پنج قروشی پول

آدمهای وطنپرست

www.KetabFarsi.com

این روزنامه نویس‌ها یک موضوع کوچک را خیلی بزرگ میکنند .

یکی از آنها هفته پیش صورت املاک و دارائی مرا چاپ کرده و پرسیده بود اینهمه ثروت را از کجا آورده‌ام ؟ ... حرف از این مسخره‌تر می‌شود؟ خوب . بی‌افندی شما که قبلا سنگ وطنپرستی را به سینه می‌زدید بهتر نبود قبلا راجع بمن تحقیق می‌کردید بعد این ارقام غلط و نادرست را در روزنامه‌تان منتشر می‌ساختید . نوشتن آ پارتمان هفت - طبقه خیابان « شیشلی » که تمامش متعلق بمن ! ، این علامت

سوء نیت کامل نویسنده است. آنها میخواهند بروی مرا ببرند
و اسم مرا لکه دار کنند.

www.KetabFarsi.com

بخدا قسم از این آپارتمان فقط بیست و پنج سهم آن
مال منست و بقیه به خانم تعلق دارد هر کس باور نمیکند
میتواند بیاید سندش را ببیند. روز اول ما این ساختمان را
بمبلغ ۲۸۵ هزار لیره خریدیم حالا قیمتش چندین برابر
ترقی کرده اینک دیگر جرم نیست!

وجداناً قضاوت کنید. داشتن چنین ساختمانی برای
منکه یک عمر در این مملکت کشیده ام و عرق ریخته ام و بیست
وسه ماه و یک هفته و پنج ساعت در وزارت « وصله پینه » کار
کرده ام خیلی زیاد است؟

بغیر از این ساختمان من ثروت قابل توجهی ندارم
اگر منظور مدیر روزنامه آن ساختمانی است که در « بویوک
ادا » است آنکه ارزش گفتن نداره من آنرا سالیانه ۲۵ هزار
لیره کرایه دادم.

زمین هاٹی هم که اسم برده اند چیز مهمی نیست در
« چکمه چی » ۲۰ هکتار. در « از میر » مقدار ۳۰ هکتار و

در حومه «آنکارا» ۴۰ - ۵۰ هکتار است که قابل بحث نیست
و مجموع درآمد تمام اینها سالیانه بزحمت يك ميليون ليره
می شود .
www.KetabFarsi.com

هر آدم با انصافی تصدیق میکند که يك ميليون ليره
بهره ی سالیانه بزحمت گفتنش نمی ارزد و بنده فقط برای -
اینکه دولت مالیاتی از این املاك گیرش بیاید این زمینها را
چند سال پیش بمبلغ ناچیزی خریدم حالا اگر شانس یاری
کرده و قیمت آنها چندین برابر شده اینکه تقصیر من نیست .
تازه تمام این زمینها و این ساختمانها برایم مجانی تمام شد .
این ابتکارها باعث ازدیاد سرمایه کشور و آبروی
مملکت است و دولت هم بدون اینکه پولی خرج کند میلیونها
به ثروت ملی و اقتصاد مملکت میافزاید .

مثلا ساختمانی که در «عثمان بيك» دارم معامله اش
يك شاهکار بزرگ اقتصادی است .

صاحب آن که یکی از تجار بزرگ و آبرومند بود
زندگی و آبرویش را بمن مدیون است او داشت ورشکست
میشد من این ساختمان پنج طبقه را صد و شصت هزار ليره

خریدم و او با این پول به کارهایش سر و صورتی داد .

خداوند هم بمن که نظر مساعدت با بندگان اودارم کمک کرد و قیمت این ساختمان الان بیش از پانصد هزار لیره است فکرش را بکنید چقدر معامله خوب و پرسودی بوده اما حیف که منمهم آنرا از دست دادم و سال گذشته آنرا به دامادم بخشیدم اگر هر کدام از معاملات مرا نگاه کنید حتماً یک علت اجتماعی دارد و منظورم از این معاملات خدمت بکشور بوده است والا دلیل ندارد . www.KetabFarsi.com

من پنجاه شصت قطعه از زمین های اطراف دارد انرا خریدم علت اصلی معامله این زمین ها این بود که بطور مخفیانه اطلاع پیدا کردم نمایندگان دولت و مهندسين مربوطه نمی - توانند تصمیم بگیرند که پایه های پل را در کجا بگذارند بهمین جهت بنده با فداکاری بی نظیری تمام زمین های اطراف را که ممکن بود پایه ها را در آنجا بسازند خریداری نمودم .

مطمئن بودم نقشه را هر قدر عوض کنند بالاخره یکی از این سرزمین ها در مسیر جاده واقع میشود و قیمت آن صد درصد

ترقی میکند در کجای دنیا اینکار جرم است اینها دلیل
پیش بینی و نبوغ بنده است هر کس با این فکر بنام خودش
میباشد والا سود و زیان آن مال منست . www.KetabFarsi.com
چیزهای دیگر را اگر اسم نبریم بهتر است ادلا این
صحبت موجب سرشکستگی آدم میشود .

هر چه ثروت افراد مملکت بیشتر باشد و سطح زندگی
مردم بالاتر برود باعث افتخار ماست . من آرزو میکنم همه
مردم اندازه من پول داشته باشند زیرا هر قدر میزان ثروت
واملاك اشخاص بیشتر شود به مملکت و وطنشان زیادتر علاقمند
میشوند .

تأسف میخورم که برایم عمر زیادی باقی نمانده تا
دلبستگی و علاقه ام را به وطنم به آخرین درجه برسانم و تاریخ
نام مرا جزء وطن پرستان حقیقی یاد کند .

من الان روز و شب همه اش با ایجاد ساختمانهای
بزرگ و آبرومند در خیابان های مهم در فکر آبادی کشور
هستم و دائم برای آسایش و رفاه مستأجرینم میکوشم هر سال
خوراك هزاران نفر را از زمین هایم بدست میآورم و بیازار

میرسانم تا مردم در مضیقه نباشند . ببینید در این سن و سال
اداره اینکارها چقدر مشکل است آدم چقدر باید زجر بکشد
تا حساب و کتاب در آمد و هزینه را جور کند آن وقت
روزنامه ها با کمال بی انصافی به آدم تهمت بزنند و نام نیک
چندین ساله اش را لکه دار کنند شمارا بخدا دور از وجدان
www.KetabFarsi.com نیست ؟

با این حال چطور انتظار دارید که امثال من باز هم
در راه پیشرفت و بالا بردن قیمت زمین های این مملکت و ترقی
سطح زندگی مردم جان خودشان را فدا کنند ؟ ؟



وصیتنامه

www.KetabFarsi.com

جمال آقا صاحب بزرگترین دفتر وکالت شهر ماست،
او متخصص و مشاور امور خانوادگیست و بهمین جهت کار و بارش
خیلی رونق دارد .

جمال آقا که مرد عاقل و دنیا دیده ایست چون می -
دانست بالاخره یکروز پیر و از کار افتاده می شود ورنود نانش
را میقایند در چند سال پیش سلیم پسر بزرگش را بلندن
فرستاد تا تحصیلاتش را در رشته حقوق تمام کند . و آماده
شود بعد از او اداره دفتر وکالت را که اینهمه درآمد دارد
بعهده بگیرد .

سلیم آقا دوسه ماه پیش درسش را تمام کرد و با

یکدوجین گواهی نامه های کوچک و بزرگ به اسلامبول
برگشت .

www.KetabFarsi.com

و بمحض اینکه رفت و آمدها و دید و بازدیدها تمام
شد بسمت معاون پدرش شروع بکار نمود ولی در همان چند
روز اول اختلاف نظر شدیدی بین این پدر پیر با تجربه و
پسر جوان تحصیلکرده بروز نمود . هیچکدام حاضر نبودند
زیر بار حرف دیگری بروند ...

هر روز این بحث را دنبال میکردند پدر با حربه
تجربیات قدیمی و پسر با دلایل و مدارک علمی میکوشیدند
نظریه خودشان را ثابت کنند .

یکروز که بحث و گفتگوهای آنها بالا گرفته بود
منشی مخصوص وارد اطاق شد و کارت ویزیتی را روی میز
«آقا» گذاشت .

جمال آقا کارت را خواند و بعد در حالیکه عینکش را
روی پیشانی میبرد گفت :

- صمد بی؟ همچو شخص را نمیشناسم چه جور آدمی به؟

- شخصیت مهمی نیست ... مرد جوانی به که از قیافه اش

- چکار داره ؟

- آمده به بینه راجع به نامه دیروزش چه اقدامی

فرمودین !

- نامه دیروز ؟ کدام نامه ؟

بعد نگاه استفهام آمیزی به پسرش کرد .

«سلیم» آقا که داشت با تیزی خط کش نوک دماغش

را میخارید اظهار بی اطلاعی کرد :

- منم نمیدانم .

منشی مخصوص لبخند معنی داری زد و جمال آقا که

متوجه بود گفت :

- مثل اینکه منشی میخان بگه این نامه را بشما داده .

منشی با سر تصدیق کرد .

مثل این بود که سلیم آقا هم يك چیزی یادش آمد و

پرسید .

- اون نامه صورتی رنگ را میگي ؟!

بعد هم شانه هاشو بالا انداخت و شروع به جستجوی

- نمیدانم چکارش کردم؟ مزخرف بود مرد که احمق
روی کاغذ صورتی رنگ نامه نوشته بود .

جمال آقا که ناراحت شده بود با عصبانیت گفت :

- تو از رنگ صورتی بدت میاد مردم چه کنایه
کردن !

- پدر این دست خودم نیست من نسبت برنگ صورتی
حساسیت دارم .

- موضوعش چی بود !

- نمیدانم .. انداختمش توی بخاری !

همچه کاری تا بحال توی دارالو کاله جمال آقا سابقه
نداشت . وقتی این حرف را شنید مثل این بود که اطاق را
زدند توی سرش اگر کس دیگری بجای پسرش این عمل را
کرده بود بدون یکدقیقه معطلی با اردنگ می انداختنش
بیرون .

اما دست شکسته و بال گردنه و هیچ چاره‌ای نداشت
با لحن خشنی گفت :